

سه کاف شماره ۱۸

۱-حیا هم خوب چیزی است

روزنامه جمهوری اسلامی که خامنه‌ای صاحب امتیازش می‌باشد، داد و فغان درآورده که عده‌ای که از انقلاب و امام و نظام به خاطر جلوگیری از بی بند و باری کینه در دل دارند، برای براندازی خاموش با ابزار فساد اقدام کرده‌اند. و در ادامه می‌پرسد که چرا زنان و دختران هفت قلم آرایش کرده، سر خیابانها به انتظار مردان فاسد می‌ایستند و به آغوش فساد می‌غلطند. بعدش هم مهره‌های ریز و درشت رژیم، در هر فرصتی که گیر آوردند بر علیه "فساد" سخنرانی کردند.

توی هند اگر یک قطار از خط خارج شود و عده‌ای کشته شوند، فوری وزیر راه و ترابری هند استعفا می‌دهد. یعنی اخلاقاً مسئولیت می‌پذیرد، هرچند که با رفتن وزیر، خطوط راه آهن هند بهتر نمیشوند. اما ببینید تو ایران اوضاع از چه قرار است:

- ما تو ایران کودکان خیابانی نداشته‌ایم، اما از برکت اخلاق اسلامی خامنه‌ای و دار و دسته‌اش و فساد آنها

امروز یک میلیون و دویست هزار کودک خیابانی تو ایران داریم.

- از برکت اخلاق اسلامی و فساد آقایون، امروزه کودکان ما را به ترکیه می‌برند تا اعضا بدن آنها را درآورده و بفروش برسانند.

- دختران ایرانی را به کشورهای عربی برده و در اختیار پولدارهای آنجا می‌گذارند.

- هیچوقت تو ایران هیچ حکومتی به اندازه رژیم فعلی اینهمه تو زندگی خصوصی افراد دخالت نکرده است.

- پر شدن خیابانها از گدایان.

- گسترش شدید فقر و ناداری مردم.

- گسترش وحشتناک اعتیاد در کشور

و این درحالی است که با اینهمه نفت و گاز و منابع طبیعی، ایران یکی از کشورهای ثروتمند جهان است.

اینها را هم به آنچه آمد اضافه کنید:

- آواره شدن سه-چهار میلیون ایرانی که ایران را به عنوان یک کشور پناهنده خیز در اذهان جهانیان جا انداخته است.

- زیر پا گذاردن کامل اعلامیه جهانی حقوق بشر که همه کشورهای آزاد آن را پذیرفته‌اند.

- اینهمه زندان و اعدام و کشت و کشتار در این بیست و چند سال.

- اجازه ندادن به مردم که هر لباسی بپوشند و یا هر موسیقی که میخواهند گوش دهند و یا هر روزنامه‌ای که میخواهند بخوانند.

- محدود کردن استفاده از اینترنت برای جلوگیری از آگاه شدن مردم.

- شلاق زدن در ملا عام، سنگسار و همینطور استفاده از جرثقیل برای اعدام.

- بکار گرفتن افراد خشکه مذهبی و بیسواد در تمام شئون کشور، بجای افراد متخصص.

- قتل‌های زنجیره‌ای

- به زندان انداختن هر کسی که با آنها موافق نباشد.

- چپاندن چیزی به اسم شورای نگهبان (دسته‌ای از آخوندها) که جلو هر پیشنهادی را میگیرد و مصوبات افراد نماینده مردم را رد می‌کند.

- اجازه ندادن به احزاب مخالف خودشان برای فعالیت و محدود کردن حق انتخاب مردم.

- سلب آزادیهای شخصی و اجتماعی، اجبار به حجاب، منع آزادی عقیده و مذهب، جلوگیری از رابطه آزاد زن و مرد.

- مقابله با شادی و شادمانی مردم

- سلب آزادی کامل مردم و جوانان

- هجوم به جشنها و دستگیری افراد.

- اسید پاشیدن به سر و روی جوانان به خاطر آرایش و یا نوع لباسی که پوشیده‌اند.

- برقراری شدیدترین دیکتاتوری جنسی در ایران.

- آمار وحشتناک فرار دختران از خانه‌ها و آواره شدن در خیابانها

- آمار بالای خودکشی و خودسوزی در ایران، بخصوص در بین زنان و دختران.

- ترویج روزه خوانی و مرگ و عزا و تشییع جنازه و پیدایش ملت گریه و افسرده و غمزده.

- تحمیل اخلاق خودشان به کمک نیروهای ویژه و نیروی انتظامی به تمام یک ملت.

همه آنچه گفته شد فقط بخشی از نتایج اخلاق جمهوری اسلامی و مسئولین و روزنامه‌های آن است، حالا خودتان قضاوت کنید که فساد چیست و فساد کدام است. و چرا مسئولین رژیم مسئولیت اخلاقی خود در برابر اینهمه مصیبت را فراموش کرده و به آرایش کردن زنان و دختران بند میکنند؟

آقای سید علی و شرکا توی این همه سال، یک کشور و ملتی را به گروگان گرفته و اسیر اخلاق فاسد خودشون کرده‌اند. اخلاقی که همه ما ایرانیان آن را با گوشت و پوست خود لمس کرده، از آن ضرر دیده و بارها و بارها به آن دست زدیم. و وقتی آقایون از رو نمی‌روند، مردم و بخصوص جوانان ما، صد البته به دستورات و موعظه‌های کهنه، پشت پا زده و بدنبال نیازهای جنسی و طبیعی خود خواهند رفت و چنین نظام و اخلاق سردمداران آن را رد کرده با نافرمانی مدنی عرصه را هر چه بیشتر بر آن تنگ و تنگتر خواهند کرد. ما ایرانیان راه دیگری برایمان باقی نمانده است. اگر این کار مردم، رژیم را بطرف سرنگون شدن ببرد، که چه بهتر. ما ایرانیان با سرنگونی رژیم هیچ چیزی را از دست نخواهیم داد و برای رفتن جمهوری اسلامی نه تنها گریه نخواهیم کرد که بسیار هم شاد و خندان خواهیم شد.

فکر نکنید سه کاف سیاسی شده است. آخه اینها دست از سر ما بر نمی‌دارند و باید رک و پوست کنده، جلویشان ایستاد و دستشان را رو کرد.

۲- مهستی از گیشا

چند سال پیش، قبل از اینکه ازدواج کنم، یک روز من و دوستم رفتیم گیشا تا نان سنگک بخریم. رفتیم جلو یک نانوائی، دیدیم که دختر و پسر اونجا زیاده، ولی یک دفعه چاک سفید سینه‌های یک خانمی نظر منو جلب کرد. بعدا فهمیدم که اسمش مهستی است و تو همون گیشا می‌شینه. خود من اونموقع بیست سالم بود و هیکل من هم همیشه نسبتا گنده بوده و هست. با دیدن مهستی خیلی تحریک شدم. کیرم داشت زیپ شلوارم رو پاره می‌کرد و سعی میکردم کاری کنم که متوجه نشه، بخصوص که او (مهستی) هم داشت نگاه میکرد. خلاصه مهستی نونش رو گرفت و راه افتاد. من هم کلید ماشین دوستم رو گرفتم و به‌اش گفتم که همونجا منتظرم باشه، و خودم بدنبال مهستی راه افتادم، البته

طوری که کسی متوجه نشود. گفتم که من آن زمان بیست سال بیشتر نداشتم اما تو هیکل و قیافه بیشتر نشون میدم و مهستی هم ۳۷ - ۳۴ ساله به نظر میرسید، ولی بقدری زیبا بود که وقتی یکبار با محبت نگاهت میکرد، دلت میخواست که هزار بار جلق بزنی.

بهرحال، با هر دوز و کلکی بود، سر صحبت رو با مهستی باز کردم و آمد و سوار ماشین شد. با هم برگشتیم به نانوائی و به دوستم که از دیدن من و مهستی با هم، شاخ درآورده بود، گفتم که منو به خونه برسونه. او هم متوجه مسئله شد و من و مهستی رو به خونمون رسوند.

از خوش شانسی، کسی خونه نبود و مهستی رو قانع کردم که بیاید تو. قبول کرد. مستقیم رفتیم تو اتاق خودم. وقتی ازش خواستم که مانتوشو دربیاره، خودشو انداخت بغل من و مثل آدم کیر ندیده، افتاد به جون کیر و خایه‌هام. رو تخت خواباندمش و لباساشو درآوردم، وای، خدای من، بدنش مثل برف سفید بود و سینه‌های بزرگ و سفید و تپش دیوونه‌ام میکردند. من داشتم پستوناشو میخوردم و سعی میکردم که حشری‌اش کنم، چون خیلی از دخترها، هی میذارن که طرف کارشو بکنه و خودشونو به یک نوع بی‌خیالی میزنن.

خلاصه، کس و کیرتون رو درد نیارم، من همینطور با پستونا و کس و کون قلنبه مهستی ور میرفتم، و اونهم، هی دست و پا میزد و برای کیرم بی‌قرار شده بود و با عجله میخواست که هرچه زودتر کیرمو توی کس‌اش بتیونم. من هم لخت شدم و وقتی او کیر منو دید، انگار گمشده خودشو پیدا کرده بود؛ همچی ماشاالله- ای گفت که که فکر کنم کیرم تا آخر عمر هم چشم نخوره، و همچی با دهنش بچون کیرم افتاد که فکر کردم تو دهنش چرخ دنده گذاشته و همین حالا کیرمو چرخ میکنه.

خلاصه من هم بیکار ننشستم و اومدم لای پاهاش و شروع کردم کیرمو رو تو لا و دور و بر کس تپل‌اش مالوندن. مهستی هم هی خودشو بطرف من پرتاب میکرد و من فقط میمالوندم و داشتم قند دلشو آب

می‌انداختم. از کس‌اش مثل یک چشمه آب می‌اومد، دیگه داشت دیوونه می‌شد. تختم کنار پنجره بود و پرده

را هم انداخته بودم و خیالم تخت بود که کسی صدای آخ و اووخ مهستی رو نمی‌شنفه. تو همین فیما بین بود که مهستی با جیغ بلندی گفت که " بکن تو کس ااااا م م م م ! " من که دیگه دست و پاهامو گم کرده بودم که نکنه همسایه‌ها صدای اونو بشنوند، ولی برای اینکه دیگه داد نزنه، همینجوری و بی‌مقدمه کیرم رو تا دسته کردم تو کس‌اش. اصلا یک جوروی تو کس‌اش سر خورد و مهستی هم به نفس- نفس افتاد. از یک طرف خوشحال بودم که دارم یک زن به این زیبایی رو میکنم و از طرفی هم خوشحالتتر

بودم که توانسته بودم حسابی اونو طوری حشری کنم که با جیغ و داد ملتسمانه ازم بخواد که کیرم رو بکنم

تو کس‌اش. خلاصه تا داشت به ارگاسم میرسید، کیرم رو از کس‌اش بیرون کشیدم که طعم اون یکی سوراخ را هم با هم حس کنیم. کاندومی از زیر بالش‌ام کشیدم و سریع به کیرم زدم و پاهای مهستی رو طوری بالا زدم که سوراخ کونش پیدا شد. وقتی این صحنه زیبا رو دیدم، عزم جزم کردم، که کیرم رو هرطور شده باید تو این کون به این زیبایی، فرو کنم. کیر کاندوم زده‌ام رو هی دور و بر سوراخ کونش مالش می‌دادم و هر از گاهی هم سر کیرم رو کمی به داخل سوراخش فشار میدادم که

ماهیچه‌هاش نرم بشه، و بعد یواش یواش کردمش تو. مهستی میگفت، کیر کلفت تو دهن کون منو می‌گاد، گویا خیلی خوشش آمده بود. حالا کیرم تا دسته تو کونش بود و با انگشتان دستم، هی کس‌اش را نوازش میکردم و گاهی هم انگشتامو میکردم تو کس‌اش و با دست دیگه پستوناشو می‌مالوندم. خیلی لذت آور بود و هی آمدن آبم رو به عقب می‌انداختم تا حدود ۴۵-۴۰ که بعدش آبم مثل آتشفشان فواره زد. درست تو همین موقع، صدای در رو شنیدم و هر دو تامون، با عجله، لباسهامون رو پوشیدیم. من فکر کردم که بابام آمده خونه و با ترس و لرز سمت در بالکن رفتم و مهستی رو پشت و سائل ریخته شده تو بالکن، قایم کردم. وقتی رفتم بیرون و نگاه کردم، دیدم هیچ کسی تو خونه نیست، سریع مهستی رو بیرون فرستادم و چند لحظه بعد خودم را هم به اون رسوندم و با هم راه افتادیم. یکهو دیدم که پدرم بفاصله ۳-۴ متری ما تو ماشین نشسته. تا ما رو دید، از ماشینش پیاده شد. از ترس ریده بودم به خودم و کس و کونی که کرده بودم، کوفتم شد، مهستی هم همچی محبتش گل کرده بود و دست منو ول نمی‌کرد. بابام بسرعت آمد طرف ما و اولین حرفش این بود که پسر سلامات کوا! من هم گفتم: سلام. بعدش گفتم که ایشون هم مهستی خانم، مامان دوستم فلانی است که تو کوچه پائین زندگی میکنن. بابام هم گفت بیا این کلید ماشین و مهستی خانم رو برسون خونه. من رو می‌گید؟ از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم. مهستی رو سریع به گیشا رساندم و برگشتم.

بابام آن روز چیزی نگفت و من هم خیلی تعجب کرده بودم چون میدونستم که آنموقع بابا حتما تو خونه بوده و رفته بیرون و تو ماشین منتظر نشسته و حالا به روی خودش نمی‌آره، چون اصلا سابقه نداشت که بابا اونجا بیرون تو ماشین بنشینه و منتظر بمونه. خلاصه بعد از چند روز که داشتم با پدرم بدمینتون بازی می‌کردم، بابام رو به من کرد و گفت: "پسرم، مادر این دوستت رو بالاخره گائیدی یا نه؟" من از خجالت داشتم آب می‌شدم و فقط سکوت کردم.

۳- من و سامان

چند وقتی میشد که هوس یک سکس درست و حسابی تو سرم زده بود. بعد از ۲۵ سال سن، دلم میخواست که حسابی حال کنم. به همین دلیل رفتم تو چات روم (گپ خونه-سه کاف) که شاید کسی به تورم بخوره، اما فایده‌ای نداشت. پس رفتم تو کلوب همجنس‌گراها. یکی دو روز کارم همین بود و با چند نفر هم حرف زدم. تا اینکه بالاخره با یک نفر قرار گذاشتم و میدان ولی عصر همدیگر رو دیدیم؛ سامان یک پسر ۲۳ ساله، دانشجو و با یک تیپ معمولی. کمی با هم قدم زدیم و صحبت کردیم. از حرف زدنش معلوم بود که او هم مثل من، دفعه اولش میباشد. بهر حال با هم قرار گذاشتیم که فردای آن روز ساعت چهار بعد از ظهر همدیگر رو توی خانه سامان ببینیم. فردای آن روز احساس عجیبی داشتم، نمیدونستم که ساعت چهار کی میرسه. بالاخره ساعت چهار شد و من در خونه‌اشان بودم و زنگ در را زدم. سامان در را برویم باز کرد و گفت بیا تو. خونه‌اشان زیاد بزرگ نبود و فقط دو تا اتاق داشت. پرسیدم کسی نمی‌آد؟ گفت نه، پدر و مادرش رفتن دیدن اقوام و تا آخر شب اونجا هستن.

تو اتاقش یک تخت بود. رفتیم و رو تخت کنار هم نشستیم. کیرم حسابی شق شده بود، مال او هم همینطور.

با حالت ناشیانه‌ای دستم رو گذاشتم روی کیرش، اونهم از من بدتر. نمی‌دونم چر ولی

رنگ هر دو تامون پریده بود.

سامان زیپ شلوامو کشید پائین و از تو شرتم کیرم رو درآورد. من هم همین کار را برای او کردم.

کیرهامون

تقریبا به یک اندازه و یک کلفتی بود. نمیدونم چه جوری شد که یکدفعه دولا شدم و کیر سامان

رو به دهنم

گرفتم. بعد با هم تو حالت 69 قرار گرفتیم و شروع کردیم به خوردن کیر همدیگه. هر دو حسابی حشری شده بودیم. در مدت کمتر از یکدقیقه هر دو کاملا لخت شده بودیم. اول همدیگه رو بغل کردیم و از هم لب گرفتیم و بدن همدیگه رو نوازش کردیم. قرار اولیه ما هم فقط سکس ساده بود ولی نمیدونم چی شد که سامان نگاهی به من انداخت و گفت بیا همدیگه رو بکنیم. قبول کردم.

اول یک دوش با هم گرفتیم و حسابی خودمون رو شستیم و تمیز کردیم و برگشتیم رو تخت.

سامان جلو من دولا شد، سوراخ کونش و اطراف آن را حسابی لیسیدم، بعد یک کاندوم رو کیرم سوار کردم و یواش یواش کیرم را وارد کونش کردم. اولش معلوم بود که دردش گرفته، پس، کیرم را بدون حرکت همانجا تو کونش نگه داشتم تا ماهیچه‌هایش ملین و نرم شوند و بعد شروع کردم به عقب-جلو رفتن و سامان هم دیگه دردی نداشت. کیرم داشت منفجر می‌شد، حس عجیبی داشتم. یک دفعه کیرم رو بیرون کشیدم و به سامان گفتم که حالا تو بیا منو بکن. اون هم یک کاندوم به کیرش زد و پشت من قرار گرفت. کمی تف به کونم زد و یواش یواش کیرشو کرد توی کونم. من هم اولش درد شدیدی داشتم ولی بزودی برطرف شد. سامان ضمن عقب-جلو رفتن، دستشو از پشت دراز کرد و کیرمو گرفت به مالوندن. از حالت فشارهایش فهمیدم که می‌خواهد آیش بیاید. چون کاندوم زده بود، خیالم راحت بود، گفتم بیا تو کونم. اون هم هر دو لمبره‌ایم را محکم گرفت و تا میتونست فشار داد و کیرشو تا ته توی کونم جا داد و آبشو توی کاندوم، داخل کونم خالی کرد. بعد همدیگه رو بوسیدیم. بعدش هم سامان دولا شد تا من هم کارم را تمام کنم. دوباره به کیرم کاندوم زدم و کیرم رو تو کون سامان فرستادم. وای، خدای من، داشتم از شدت هوس دیوونه میشدم. بخصوص که سامان هی میگفت فشار بده، فشار بده. و من هم کیرم رو تا اونجا که میتونستم تا ته توی کونش فشار دادم و آبم را توی کاندوم داخل کون سامان خالی کردم. دلم نمی‌خواست که کیرم را از کونش بیرون بکشم. سامان آرم دراز کشید و من هم کیرم را بیرون کشیدم. به کاندوم روی کیرم نگاه کردم دیدم پر از آب منی‌ام شده است. واقعا تخلیه شده بودم، سامان هم همینطور. حالا چند روزی است که همدیگه رو ندیده‌ایم اما همین روزهاست که دوباره سراغ هم بریم.

۴- مردان زن پوش را بهتر بشناسیم

ترانسوستیم (البته امروزه اصطلاح Cross-dressing بیشتر در غرب معمول است) یک

نوع و شکل زندگی است. یک فرد ترانسوستایت، معمولا یک پسر یا یک مرد است و به همین

دلیل هم ما نام مردان زن پوش را انتخاب کرده‌ایم. اگر دوستانی اسم و عنوان بهتری

سراغ دارند، خوشحال میشویم که دانش خود را با ما قسمت کنند.

بهر حال مرد زن پوش (کسی که دوست دارد لباس زنانه بپوشد)، کسی است که میخواهد به

دختر یا زن اندرون خودش، اظهار وجود دهد و برای اینکار قبل از هر چیز به سمت لباس جنس مخالف خود می‌رود (لباس زنانه می‌پوشد).

این با مسئلهٔ پسرانی که همجنسگرا هستند و با توجه به عدم شناخت کافی از گرایش خود، لباس زنانه می‌پوشند و یا به شکل زنان آرایش میکنند، فرق دارد.

از نظر احساسی و گرایش جنسی، مردان زنیوش یکی نیستند و میتوانند گرایشهای جنسی مختلفی داشته باشند. بطور نمونه مردان زنیوشی هستند که از نظر جنسی بطور تمام و کمال به جنس مخالف

خود گرایش دارند و به هیچوجه بقول معروف گی نیستند، البته بعضی از همجنس خواهان و یا دوجنسگرایان هم زنیوش هستند. این را به این دلیل میگوئیم که در اکثر موارد، ما از افراد زنیوش با کلمات زشت و تحقیر کننده مثل "اوا خواهر" و امثال اینها یاد میکنیم و یا براین باوریم که همه "گی" هستند. افراد زنیوش اغلب خود بودن و "من درون" را متغییر و دارای نوسان احساس میکنند. یعنی در

نوسان بین نقش زنانه و نقش مردانه؛ وقتی که لباس مردانه بر تن دارند خود را یک مرد کامل حس میکنند و وقتی لباس زنانه می‌پوشند، احساس زن بودن دارند (بیشتر به شکل یک لزیبن که به جنس زن گرایش دارد).

زنیوشی تاریخ و سابقهٔ بسیار طولانی در تاریخ بشریت دارد و در همهٔ کشورها یافته می‌شود.

مثلاً قبائلی از سرخیوستان آمریکائی تعجب میکنند وقتی که می‌بینند در بعضی از کشورها و فرهنگها، بدون توجه به تغییراتی که ممکن است در زندگی یک مرد حاصل شود، مردان در طول عمر خود فقط به یک هویت مردانه اکتفا کرده و بخش دیگر وجود خود یعنی بخش مؤنث و کلا زنانگی را در درون خود خفه میکنند.

در بعضی از فرهنگها هم زنیوشان دارای قرب و عزت و احترام خاصی میباشند، بخصوص در مراسم و نیایشهای مذهبی. زنیوشی در ایران هم سابقه دارد و بخصوص در نواحی جنوب ایران مثل بندر عباس و شهرها و روستاهای اطراف آن. اما با توجه به فشارهای موجود، زنیوشان ایرانی بسیار مخفی کاری میکنند و این باعث تاسف است که ما نتوانیم به این دسته از هموطنان خود اجازهٔ اظهار وجود بدهیم. چون از قضاوتها و محکوم کردنهای اطرافیان خود می‌ترسند.

از نظر تئوری، پدیده تمایل به پوشیدن لباس جنس مخالف میبایست در زنان و مردان به یک نسبت باشد، اما، تحقیقات زیادی که در کشورهای دیگر در اینباره صورت گرفته نشان می‌دهند که این پدیده در مردان بسیار بیشتر از زنان دیده میشود و زنان مردپوش بسیار نادر هستند. البته دلیل اینکار ممکن است ساختار فرهنگی جامعه و کلا نامرئی بودن مسائل زنان هم باشد. همینطور پوشیدن پیراهن و شلوار مردانه و گرفتن ظاهر مردانه توسط یک زن، بسیار کمتر مورد توجه قرار میگیرد تا اینکه مردی بخواهد با لباس زنانه در انظار ظاهر شود. (فعلا به حجاب اسلامی کار نداریم).

برای درک و فهم زنبوشی بهترین چیز این است که رابطه متقابل چندین عامل مختلف با هم و اثرگذاری و تاثیرگیری این عوامل با هم و از همدیگر را درک کنیم؛ فاکتهایی مانند قوه و نیاز جنسی، احساس راحتی، سلامت عمومی و خویشین خویش بودن، همراه با احساس رها بودن از نقش مردانه که میتواند با فشار و یک سری وظائف تحمیلی و توقعات (از جنبه فرهنگی) همراه باشد. درهم آمیزی همه آنچه گفته شد، در تظاهر بیرونی، حالت زنبوشی بخود میگیرد و به این طریق فرد به بخش دیگری از وجود خود (بخش زنانه) هویت می دهد. توجه داشته باشیم که هر انسانی با نسبتهای مختلف در درون خود دارای هر دو وجه زنانه- مردانه است.

بسیاری از مردان زنبوش با یک زن ازدواج میکنند و بسته به روابط زن و شوهر و همینطور فرهنگ موجود، بخشی از این مردان، زنبوشی خود را برای همسر خود برملا می کنند و اگر زن آنها این مسئله را درک کرده و قبول کند، برای یک زنبوش، این رازداری ارزش بسیار والاتی دارد. اما اکثر زنبوشان، از ترس واکنش منفی همسر و یا نزدیکان خود، از برملا کردن راز خود، خودداری میکنند. زنبوشان در کشورهای آزاد، گروهها و تشکیلات حمایتی خود را دارند و هر از گاهی دور هم جمع شده، جشنها و مراسم دید و بازدید خود را ترتیب می دهند. تا آنجا که ما اطلاع داریم، در تهران نیز چنین گروهی وجود دارد اما تا لحظه تهیه این مطلب متأسفانه نتوانستیم تماسی با این دوستان برقرار کنیم. یکی از خوانندگان سه کاف چنین می نویسد:

"من مرد نسبتاً جوانی هستم و از همان کودکی تمایل زیادی به پوشیدن لباس زنانه دارم. اوائل لباسهای مادر و یا خواهرم را می پوشیدم، اما چندین سال است که خودم لباس زنانه می خرم و آنها را در تنهائی می پوشم. من وقتی که لباس زن می پوشم، آنچنان احساس آزادی و رهائی می کنم که هیچوقت دیگری چنین احساس آزادی به من دست نمی دهد. این اواخر حتی سعی نمی کنم که بیرون بروم و اغلب در خانه می مانم تا هر چه بیشتر لباس زنانه بر تن خود داشته باشم. و فقط برای کارهای ضروری بیرون می روم و همینکه کارم تمام شد، سریع به خانه می آیم و لباس زنانه می پوشم، چون مردم این مسائل را درک نمی کنند و ممکن است مرا مسخره کنند، به همین دلیل من احساس تنهائی شدیدی می کنم."

فشارها و محدودیتهای جنسی در اجتماع ما یک پدیده شدیداً فرهنگی است، یعنی حتی اگر حکومتی از این مسائل بگذرد، مردم قبول نمی کنند و این نشان می دهد که در ذهن و مغز هر یک از انسانهای اجتماع ما، یک دیکتاتور جا خوش کرده است. هر کدام از ماها به شکلی تنهائییم و برای رها شدن از تنهائی خود، چاره ای جز طرح هر چه وسیعتر این مسائل، بحث با دوستان و اطرافیان و نقد آموزه های خود و بازبینی کل فرهنگ جنسی جامعه و انداختن یک طرح تازه که همه در آن اجازه اظهار وجود داشته باشند، چاره دیگری نداریم. سه کافی ها باید در این راه پیشقدم شوند.

سریع خودمو جمع و جور کردم و اونم فهمید. گوشی دستم اومده بود. دیگه نمی تونستم، جوری که حواسم به باباش بود، بهش اشاره دادم. خیلی زود جواب داد و لبخند زد. وای از خوشحالی تو کونم عروسی شده بود و منتظر بودم توقف کنیم.

متوجه شدم که که داره خودشو بیشتر نمایش میده و من بیشتر حشری میکرد. اون پاش که طرف من بود، راروی اون یکی انداخت و بدنشو به سمت مخالف (سمت باباش) هل داد، طوری که باسنش بیرون میزد. بعضی وقتها دست به سینه می شد تا سینه های خوش تراشش بزنه بیرون. وای. من هم می مردم و زنده می شدم. حتی یکبار بلند شد تا از تو کیف باباش که رو سرش بود، چیزی برای باباش در بیاره. وقتی دستاشو بالا برد، فشار خون من اومد پائین، چون دستای سفید و بلوریش بیرون افتاده بودن. اما زیاد نتونستم نگاه کنم؛ باباش بجای اینکه دخترشو نگاه کنه، منو می پائید. فقط موقعی که میخواست بشینه، به من لبخند زد.

هیچ وقت! اینجوری حشری نبوده ام. باورم نمی شد. فکر میکردم که این حوری، این فرشته میخواد من رو تو کف بذاره. تو این فکر افتادم که وقتی توقف کردیم، آنقدر جلق بزدم تا جانم در بره. زمانی که میخواستم سر رسید؛ اتوبوس برای استراحت کنار یک رستوران توقف کرد. سریع بلند شدم و موقع پائین رفتن دستم رو به بازوش زدم. چقدر نرم بود. خوشبختانه باباش نفهمید. پامو که از اتوبوس پائین گذاشتم، به سرم زد که هر جوری شده، دختره رو بکنم. به اطراف نگاه میکردم و دنبال یک مکان می گشتم. هوا یه ذره سرد بود. من از اتوبوس دور شده بودم و به اطراف نگاه میکردم. هنوز پیاده نشده بود. همه جا آدم بود و جای خلوتی که بشه کاری کرد، پیدا نمی شد. با باباش پیاده شد و من از دور می دیدمش. اونم سریع منو دید، اما باباش متوجه نشد. از نگاه های زیادش فهمیدم که دیگه حسابی مخشو زده ام.

چقدر خوش هیکل و خوش تیپ بود. کیرم که تازه وقت پیدا کرده بود که یه ذره بخوابه، دوباره دراز شد. تنها جایی که امید داشتم، دستشوئی بود. قبل از اینکه با باباش وارد رستوران بشه، بهش نگاه کردم و وارد دستشوئی شدم.

دستشوی زنانه - مردانه بود. وارد دستشوئی که شدم، پر بود از کیرهای سیلو. ساعت سه و نیم شب بود.

و از توی دستشوی‌ها صداهای عجیبی بیرون میومد.....

داخل یکی از توالت‌ها شدم و کیرمو در آوردم تا نفسی تازه کنه، یه ذره خیس شده بود. توی اون سرما، کیرم

آتیش بود، طوری که وقتی دستمو بهش میزد، خودم هم خوشم میومد، دیگه چه برسه به یه دختر. وسوسه جلق با یک فانتزی به سرم زد، اما جلوی خودم را گرفتم تا انرجی ام را ذخیره کنم، آخه هنوز امید داشتم. با آب سرد کیرمو تمیز شستم و بیرون آمدم. دستمو شستم و تو این فکر بودم که چه جوری نقشه رو ادامگ بدم و به مراد دلم برسم. یک دفعه متوجه شدم که وارد دستشوئی زنانه شد. ضربان قلبم ایستاد، نمی‌دونستم باید چکار کنم. بیرون آمدم، اون تو بو و دستاشو می‌شست. هیچ کاری به مغزم نرسید، مونده بودم چیکار کنم. می‌ترسیدم باباش سر برسه.

یه لحظه متوجه شدم که دستشوئی زنانه کاملاً خلوته. یا حالا یا هیچوقت. باید کاری می‌کردم. وارد دستشوئی شدم، متوجه شدم یکی دو نفر تو توالت‌ها هستند. منو که اینجوری دید، یکه خورد. معلوم بود ترسیده. نمی‌دونستم چی کار باید بکنم.

بدون آنکه بفهم چی کار میکنم، دستشو گرفتم و بردمش تو یکی از توالت‌ها. وایای باورم نمی‌شد. هیچ مخالفتی نکرد. روبرم ایستاده بود و با وجود اینکه ترسیده بود، تو چشم نگاه می‌کرد. می‌دونستم وقت زیادی ندارم، از طرف دیگه معلوم نبود چی بشه.

دستمو دور کمرش قفل کردم و محکم کشیدمش تو سینام و با اون یکی دستم، روسری‌شو عقب زدم و شروع کردم به نوازش صورتش. وای گرمای بدنش چقدر حال میداد. بوی خوشی که از لباسش میومد، دیوونم می‌کرد. گرمی و نرمی سینه‌اش رو سینه‌ام احساس میشد (خوابم یا بیدار؟ تو با منی؟ با من؟)، موهاش خیلی لطیف و قشنگ بود. یه دستمو پشتش انداختم و محکم به خودم میمالوندمش و با اون یکی دستم، لمبرهاشو چنگ می‌زدم. چقدر گرم و نرم بودند. شروع کردم صورتشو بوسیدن تا به گردنش رسیدم. روسری‌اش که دور گردنش بود، اذیتم می‌کرد. بعد از لیسیدن زیر گلویش، لبم رو برداشتم و روی لبش گذاشتم؛ وایای.

چقدر شیرین بود. فکر می‌کردم خواب می‌بینم. هی خوردم، هی خوردم. به نفس نفس افتاده بودیم. اما نمی‌تونستیم حرف بزنینم. وقت نبود. باید تمومش می‌کردیم. دستشو پائیب برد و کیرم رو گرفت. متوجه شدم که یک لحظه از بزرگیش یکه خورد. هی میمالید. دکمه‌های مانتوشو یکی یکی باز کردم و مانتو و روسری‌شو

به گیر لباسی آهنی که به در جوش شده بود، آویزون کردم. یه شلوار تنگ نیلی که تقریباً دم پا گشاد بود، با یه تی‌شرت تقه هفت کوتاه، طوری که کس ورم کرده‌اش از زیر شلوارش بیرون زده بود. بی‌اختیار دستمو روی کس‌اش گذاشتم و شروع کردم به مالیدن. خیلی گرم و نرم بود. لبمو گذاشتم تو

لبش و با دست دیکه پستوناشو چنگ زدم. سفت شده بودن. خیلی حشری شده بود. عرق ناشی از اضطراب و لذت رو پیشونیش جمع شده بود.

لبمول کرد و شروع کرد به باز کردن شلوارم. شرتمو پائین زد و کیرمو در آورد. اونو تو مشتت گرفت و شروع کرد به مالیدن. چه لبخند قشنگی می زد. آروم تو گوشم گفت: "چی خوردی که اینقدر بزرگ شده؟". اما منتظر جوابم نماند، خم شد و شروع کرد به ساک زدن. وای. وقتی کیرمو تو دهنش میکرد، گرم و لزج بود و وقتی بیرون می آورد، کیرم یخ میکرد. خم شدم و تی شرتشو بالا زدم، کرتشو کندم و آویزونش کردم. خدای من! خوشگلترین پستونی که تو عمرم دیده بودم. نه خیلی بزرگ و جاگیر بود، نه خیلی کوچک، خوش تراش. شروع کردم به مالیدن. خیلی گرم بودن و نوک پستوناش عینهو سنگ سفت. نمیخواستم که آبم بیاد، کیرمو از دهنش بیرون کشیدم و بلندش کردم. یه کم دیکه پستوناشو خوردم، خیلی

کیف داشت. پستوناش دوونم کرده بودن. در حالی که شلوارش رو پائین می کشید، دستامو زیر پستوناش انداختم و فقط نگاه میکردم. متوجه شدم یه ذره سردش شده. تی شرتشو پائین کشیدم. شلوار و شرتشو پائین کشیده بود. وای وای وای!!!! چه کس ای!!!! کم مو و بلوری. حتی گوشت اضافی هم نداشت. یه چاک خوشگل داشت و کاملاً خیس بود. (رو کس اش فندق بشکن!!!) کرتش رو برداشت و کس اش را با اون خشک کرد. من هم با دهن هجوم بردم تا بخورمش. چاک کس اش رو با دستاش باز کرده بود و خودشو به جلو خم کرد. چقدر خوشرنگ بود. کسشو لیسیدم و خوردم. موهامو اونقدر محکم می کشید که دردم می گرفت. سرم رو با فشار به سمت کس اش فشار میداد. از شدت حال و اینکه نمی تونست جیغ بزنه، گریه اش

گرفت. قرمز شده بود و رگهای گردنش بیرون زده بود و آروم، خیلی آروم گریه میکرد. باعث شد وحشی بشم. دیکه از حشری بودن گذشته بود. همزمان اون هم به ارگاسم رسید. همه این اتفاقات کمتر از هشت دقیقه صورت گرفت. وقت نبود، باید میکردمش. بلندش کردم، پشتش را به من داد و خم شد و کیرم رو به سمت کس اش هدایت کرد. من هم کمکش کردم و کیرم را هل دادم اون تو، تا ته. آروم آهی کشید. شروع کردم به تلمبه زدن. کس اش مثل لازانیا بود؛ گرم و لیز. بعد از کمی گائیدن کس اش، دوباره ارگاسم شد و موجهای شوک دار تن اش کاملاً معلوم بود. کیرمو در آوردم و رو سوراخ کونش گذاشتم، مخالفتی نکرد. تا اون لحظه ۲-۳ بار از آمدن آبم جلوگیری کرده بودم، اما با گائیدن کون گرمش نتونستم. همانطور که کیرم تو کونش بود، خودم را رویش خم کرد و از پشت پستوناشو تو مشتت گرفتم و لبم هم پشت

گردن داغش بود و کیرم هم تا دسته توی کونش. تو همین حال، تلمبه زدن هام رو بیشتر کردم و یکهو آبمو با فشار خالی کردم. وای!!!!!!! ای رو بدنش بیهوش شدم. فقط یادمه به سختی خودشو از زیر من بیرون کشید. منم تو اون جای تنگ یه گوشه روی پاهام نشستم. سریع مانتوشو پوشید و رو سری اش رو انداخت رو سرش. اما کرتش رو نبست؟ میخواست اونو جا بذاره؟ ۱۳-۱۲ دقیقه بیشتر آن تو نبودیم.

ترس ما تازه شروع شده بود. می ترسیدیم لو رفته باشیم. من که اصلا نتونسته بودم باهش حرف بزنم. آروم
اسمشو پرسیدم؟

- تارا.

- من هم فریدم.

بیرون شلوغ بود. منتظر فرصت بودیم که در بریم. تارا آروم تو گوشم گفت اول من میرم بعد تو.
یه دقیقگ بعد متوجه شدیم کسی نیست. در حالی که تو بغلم بود، در رو باز کرد و یه سر کشید. با سرش
بهم فهموند که کسی نیست. بعد زود رفت. خیلی ترسیده بودم. چند لحظه بعد که دم دستشوئی با
باباش که دنبالش آمده بود، برخورد کرد. باباش نگران شده بود. بعد از اینکه باباشو دست به سر کرد، تازه
صداشو از پشت دیوار شنیدم. خوش صدا بود.

چشام به کمرستاش افتاد. برش داشتم و بوش کردم. بوی خوش تارا رو میداد. سریع تو لباسم قایمش
کردم. خودمو مرتب کردم و بیرون آمدم. یه خانوم داشت خودشو تو آینه نگاه میکرد. منو که دید چشاش
چهارتا شد، حسابی تعجب کرده بود. بدون اینکه محل' بذارم، دستامو شستم و با احتیاط خارج شدم.
رفتم و سوار اتوبوس شدم. بقیه هنوز تو رستوران بودند. کرسنشو تو وسائلم گذاشتم و نشستم.
وقتی اومدن، اصلا محل نداشت و رفت کنار پنجره نشست. بعد هم باباش نشست و منم بیرون رو نگاه
میکردم. از گائیدنش یک خستگی نشئه آوری تو تنام احساس میکردم.. چشامو بستم. بوی کس اش هنوز
تو دماغم بود. نگاهی به سمتاش انداختم و میخواستم به خودم بقبولانم که گائیده امش. یواش یواش
خوابم برد.

وقتی بیدار شدم ساعت پنج و ربع ثبت بود. بهش نگاهی انداختم. بیدار بود و منو نگاه میکرد، اما باباش
خواب

بود. به همدیگه لبخند زدیم. اصلا آتیش شهوتم کم نشده بود، دوست داشتم باز هم بکنمش. بعد از چند
دقیقه نظر بازی، دوباره کیرم هوس تونل کرد. تقریبا همه خواب بودند. هیکل گنده باباش مانع از این
میشد که کامل بینمش اما لبخندهایش دوباره حشری ام کرده بود. تصمیم احمقانه ای گرفتم و کیرمو
در آوردم. اما کیفام را کنارم گذاشتم تا اگه باباش تکون خورد، جلوم بگیرم. با دیدن کیرم به خنده افتاد.
خوشش آمده بود و فکر کنم حشری هم سده بود. آرزوم این بود که باباش نبود. حیف.
خواستم جلق بزنم ولی امکانش نبود. وضعیت قرمز بود. کیرم رو کردم تو شلوارم. باباش که بیدار شد، دیگه
یک بار هم نگاه نکرد. نزدیکای ساعت شش و ربع بود که به نزدیکی کرج رسیدیم. اتوبوس توقف کرد تا
اونائی که میخواستن کرج برن، پیاده بشن. هر دوتاشون بلند شدند. قلبم از کار افتاد. تنها راهی که به
مغزم رسید این بود که شماره موبایلمو هر جوری شده، بهش بدم.

وقتی متوجه شد، جوری که باباش نفهمه، چشمکی زد. اولش نفهمیدم ولی بعدش دیدم که باباش مجبوره
برای کاری به کرج بره. مگه زندگی از این بهتر؟؟!!!!

من هم سریع خودمو به اون راه زدم و دیگه خیالم راحت بود اما به نظر می آمد که باباش به من شک کرده

بود. اما تارا طبق قرار قبلی اشون، با باباش نرفت که نرفت. نگاه بد باباش موقع رفتن رو روی خودم حس میکردم.

بعد از دوباره راه افتادن، ردیفهای آخر اتوبوس خالی شده بود، دیگه چی از این بهتر. هر چی ضد حال خوردم، جبران شد. هوا هنوز تاریک بود. پنج دقیقه بعد اومد و کنارم نشست و دیگه به راحتی با هم حرف می زدیم. اما دستامون بیکار نبودند. اون با کیر من و من با کس و سینه های اون. جاییان. هر از گاهی هم سرهامون را پائین می آوردیم و لب می گرفتیم. در همین حین، راننده که گویا نمی خواست خوابش ببره، کاست فریاد زیر آب رو گذاشت و آسمون هم کم کم روشن می شد. چقدر رمانتیک شده بود. خواب بودن بقیه هم باعث شده بود که ترسمون بریزه. دستمو تو شلوار و شرتش کردم و کس اش را به مالیدن گرفتم. دوباره حالتش مثل تو دستشوئی شده بود؛ نفس نفس می زد و کیرمو که در آورده بود، داشت با فشارهای مشتت، اونو له میکرد. دویا از انگشتام رو تا اونجا که می شد، تو کس اش کردم. خیلی با حال بود. با مالوندن چوچوله اش به ارگاسم رسید و دیگه نوبت من شد. سرش رو برد پائین و کیر تمیز شسته شده ام را تو دهن گرفت و تا اونجا که میتونست تا ته تو حلقومش کرد. بهترین ساک زن دنیا بود. وقتی میخواست آبم بیاید، بهش فهموندم که میخوام پیام اما توجهی نکرد و تمام آبم رو تو دهنش ریختم، نه ته حلق اش.. بعد همه اش رو تو لیوان یکبار مصرف خالی کرد.

بی هوش افتادم. فقط فهمیدم که شلوارم رو بالا کشید و رفت سر جایش نشست. خورشید دیده می شد و من که می خواستم حالم سرجا بیاد، چشم بی اختیار بسته شدند و خوابم برد. با صدای بوق یک اتوبوس بیدار شدم و دیدم که نیست. رسیده بودیم. آخرین نفرات بعد از خسته نباشید به راننده، پیاده می شدند. سریع بلند شدم و رفتم پائین. هر چه نگاه کردم، نبود. ساکم را گرفتم و به ترمینال دویدم. باورم نمی شد که منو تنها گذاشته بود. براش خواب و خیالهایی دیده بودم. تمام ترمینال رو زیر و رو کردم. نبود که نبود. وقتی سوار تاکسی شدم و اتفاقات شب قبل مثل پرده سینما از جلو چشای ذهنم رو میشدند، باورم شد که همه را خواب دیده ام، اما کرسست سفیدش توی کیفم اشکم رو درمی آورد.

۶-مریم، دوستش و من

(این داستان واقعی است- با یکسری تغییرات جزئی که افراد شناخته نشوند.)
دوستی داشتم به اسم مریم. مدتها بود با هم بودیم و با گذشت زمان و با توجه به نیروی جوانی، از بس که زیاد با هم سکس داشتیم، دیگر به جایی رسیده بودیم که سکس ما تکراری شده بود. تا روزی که با دوست مریم آشنا شدم. دوست مریم یک دختر ایرانی است که در خارج از ایران، پزشکی میخواند و برای زیارت خانواده و اقوام به ایران آمده بود. (اجازه بدین اسمش را پریسا بگذارم).

یکبار من و مریم و پریسا با هم رفتیم رستوران و آنجا بود که من برای اولین بار پریسا را دیدم. پریسا، دختری ۲۰ ساله، قد متوسط و سینه‌هایی داشت که از روی مانتو هم حسابی معلوم بودند. خود مریم اما قد بلند (۱۷۳ سانتیمتر) و لوند است و عاشق سکس.

چند روز بعد مریم، از همان نزدیکیهای خونه ما زنگ زد که پریسا تو خونه تنهاست و فامیلش به جایی رفتن و بیا نهار بریم پیش پریسا. قبول کردم و راه افتادیم. وسط راه هم یک پیتزا گرفتیم. چون من و مریم مدتی بود جای خالی نداشتیم، تصمیم گرفتیم که کمی فیلم بازی کنیم تا بتوانیم از خانه پریسا برای سکس استفاده کنیم. چون فصل تابستان بود، تصمیم گرفتیم همینکه به آنجا رسیدیم، مریم، به بهانه گرمی هوا، پیراهنش رو در بیاره و از همین جا شروع کنیم شاید به هدف رسیدیم. رسیدیم منزل پریسا که در حوالی یوسف‌آباد بود. پریسا یک تک پوش بر تنش اش بود و راه که می‌رفت، پستونهایش توی تک پوش هی بالا و پائین میرفتن. قبل از نهار مریم لباسش را درآورد. یواشکی من و مریم قرار گذاشتیم که به بهانه گرمی هوا، بره تو حمام و یک دوش بگیره تا من هم ببینم که پریسا تو چه حال و هوایی است. بعد از اینکه مریم رفت حمام، پریسا به آشپزخانه رفت که چایی دم بیاورد. من هم به بهانه کمک پاشدم و رفتم دنبالش. همانطور که حرف میزدیم و وسائل چایی را آماده میکردیم، هی به پریسا نزدیک و نزدیکتر می‌شدم، اما او عین خیالش نبود، طوری دیگه به او چسبیده بودم و دیدم که باز هم اعتراضی نمی‌کند. بدون مقدمه گفتم، ببین پریسا، تا مریم تو حمومه، ما میتونیم با هم راحتتر باشیم. گفت بعد از چایی؟ گفتم نه، اونوقت دیگه دیر میشه، و کشیدمش تو بغل خودم و شروع کردم از لب گرفتن. جفتمون خیلی داغ بودیم؛ همینطور که بغلش کرده بودم، پیراهنش را درآوردم. سینه‌هاش بزرگ و مثل سنگ سفت بودن. شروع کردم به مکیدن. پریسا گفت، بریم تو اتاق. داشتیم به اتاق میرفتیم که گفتم اجازه میدی مریم هم بیاد؟ انگار که او هم همین را میخواست، از پیشنهاد من خیلی خوشحال شد خلاصه مریم را صدا کردیم و مریم که اون تو منتظر بوده، اومد. اما یکهو ترسیدم که چطوری از پس این دوتا بریام؟ بخصوص که مریم خودش حسابی حریفه و نیروی خیلی زیادی میخواد.

خلاصه من و پریسا مشغول شدیم؛ من داشتم سینه‌هاشو میخوردم و او هم کیرم را می‌مالید که مریم با یک حوله دور خودش پیچیده وارد شد. پریسا فوری مرا ول کرد و رفت سراغ مریم و شروع کرد به خوردن پستونای مریم. (حوله مریم یک گوشه پرت شده بود)، من هم رفتم طرفشون. حالا یکی از پستونای مریم تو دهن من بود و اون یکی پستون مریم تو دهن پریسا. دستای من و پریسا هم بیکار نبودن، و یکی هی چوچوله مریم را می‌مالید و یکی هم انگشتاشو کرده بود توی کس مریم. اونقدر پستونای مریم رو خوردیم و پائینش تحریک کردیم که مریم دیگه از حال رفت. دوتایی رفتن و روی تخت افتادن و عشق‌بازی خودشون رو ادامه دادن و من را اصلا فراموش کردند. پریسا داشت کس و چوچوله مریم را می‌لیسید، بعد برگشت و بالعکس مریم خوابید و حالت 69 بخودشون گرفتن و سر این یکی رفت لای پای اون یکی. باورتون نمیشه که این دو دختر با چه حرسی با هم حال میکردن!! دیگه داشتن همدیگه رو میخوردن!!

بعدش مریم داد زد: " کیر بده! کیر بده! " من هم رفتم و کیرم را گذاشتم تو دهنش. مریم هم تند تند شروع کرد به خوردن کیرم. پریسا برگشت و من و اون شروع کردیم به لب گرفتن، اما پریسا دستاشو بیکار نگذاشت و چهار انگشتشو چیوند تو کس مریم و هی انگشتاشو اون تو جلو-عقب میبرد و یا میچرخوند. چند دقیقه‌ای با این صحنه حال کردیم. بعد پریسا برگشت و رو کمر خوابید، و من هم کیرم را از دهن مریم بیرون کشیدم و یکی از چند کاندومی که پریسا رو میز گذاشته بود، رو کیرم سوار کردم و کردمش تو کس پریسا. تو همین حال پریسا دستاشو دراز کرد و مریم رو کشید طرف خودش و شروع کرد به خوردن کس مریم. یک چند دقیقه نگذشت که مریم گفت: "حالا نوبت منه".

چاره‌ای نداشتیم، کیرم را از پریسا کشیدم، کاپوت مستعمل را بیرون آوردم و یک کاپوت تازه به کیرم زدم و کردمش لا پای مریم. سر خورد تو دهلیزش. اما پریسا همچنان تشنه کس مریم بود. یعنی تو همان حال که کیر کاندوم زده‌ام توی کس مریم بود، پریسا سرش را آورد جلو و با زبونش شروع کرد به لیسیدن چوچوله مریم. بعد ول کرد و رفت سراغ پستونای مریم و من هم انگشتای دستمو فرستادم تو کس پریسا. هر سه تائی تو اوج لذت بودیم. یک سکس برای من بی سابقه و بسیار نشئه کننده. اما مریم و پریسا هی میگفتن: " آبت نیا! آبت نیا! " خلاصه جای شما خالی، چندین و چند صحنه عوض کردیم و تو انواع و اقسام حالتها حال کردیم و به اقسام مختلف سه تایی به هم چفت و بست کردیم. و از اینهمه کاندوم فقط یکی دوتا باقی مونده بود. هم مریم و هم پریسا یکی دوبار هم جیغشون در آمده و تنشون لرزیده بود. آخرش مریم گفت بیا منو از کون بکن!

پریسا خودش آمد و کیرم را حسابی چرب کرد و یک کاندوم جدید روی آن سوار کرد و من هم یواش یواش کیرم را تو کون مریم که حالا جلو من خم شده بود، فرو کردم. پریسا هم رفت زیر مریم و شروع کرد به لیسیدن کس مریم و خایه‌های من که جلو صورتش آویزون بودن. بعدش گفت کیرت را بکش بیرون. کشیدم بیرون و نشستیم که ببینم صحنه بعدی چی میشه؛ نشستیم. دیدم هر دوتاشون آمدند، کاندوم را از روی کیرم درآوردند و دوتایی شروع کردن به جلق زدن کیرم و من هم دیگر طاقت نیاوردم و آب کیرم که داشت می آمد را تا چندین متر آنطرفتر روی دیوار روبرو در اتاق پاشیدم.

۷- سخنی با خوانندگان

در شماره یازده سه کاف مطلبی تحت عنوان " سخنی با خوانندگان " داشتیم و به بسیاری از سئوالات در باره سه کاف که در ذهن خوانندگان بود، جواب دادیم. با اینهمه کماکان یکسری سئوالات و درخواست از سه کاف به دست ما می رسد که در زیر به آنها می پردازیم.

سئوال: سه کاف باید پیشرفت کند و خدمات بیشتری را در اختیار خوانندگان قرار دهد به همین دلیل چرا شما یک چات روم (گپ-خونه) توی سه کاف راه نمی اندازید.

پاسخ: سه کاف یک سایت " کلاسیک " مسائل جنسی نیست و با سایتهای دیگری که بخصوص

در کشورهای غربی وجود دارند فرق می‌کند. سه کاف یک مجله است و نه بیشتر. از آن گذشته، ما آن آزادی که دیگر صفحات مشابه در کشورهای غربی دارند، را نداریم و باید کلی مخفی کاری کنیم. اما مهمترین دلیل عدم گذاشتن یک چات رووم این است که ما نه هزینه، نه وقت و نه امکانش را داریم. نیازمندیهای ما ایرانیان در عرصه مسائل جنسی بسیار فراوانند، اما سه کاف به تنهایی نمی‌تواند به همه این نیازها پاسخ دهد. ما به اهمیت یک گپ-خونه واقفیم اما از دست ما بر نمی‌آید، چون اگر می‌خواهیم کاری را انجام دهیم باید آن را درست انجام داد، و ما میدانیم که چنین امکانی را نداریم. چه باور بکنید و چه باور نکنید، اما ما با کمترین وقت و امکانات ممکن، سه کاف را منتشر کرده و می‌کنیم.

سؤال: چرا سایتهای دیگر را معرفی نمی‌کنید؟

پاسخ: کدام سایتهای دیگر؟ از آنجا که سیاست سه کاف پیوند زدن به سایتهای دیگر نیست ما در شماره دوازده از دارندگان سایتهای ایرانی که به مسائل جنسی می‌پردازند، درخواست کردیم که آدرس سایت خود را به همراه یک معرفی نامه کوتاه برای ما ارسال کنند تا همه را در یک شماره سه کاف معرفی کنیم. اما فقط یکی دو نفر تنها آدرس سایت خود را فرستادند و آن هم به فاصله بسیار زیاد از آن تاریخ، که ما دیگر قید قضیه را زده بودیم.

سؤال: چطور می‌شود با نویسندگان داستانها و مطالب در سه کاف آشنا شد؟

پاسخ: تنها راهش این است که خود نویسنده مطلب آدرس پست الکترونیکی (ای-میل) خودش را در زیر نوشته‌اش بزند و از ما بخواهد که آدرسش را هم چاپ کنیم. اما اینکار میتواند خطرناک باشد، چرا که عوامل رژیم، براحتی میتوانند با طرح نقشه‌ای، با طرف دوست شده و او را شکار کنند. اگر نویسنده مطلبی از ما بخواهد که آدرس پست الکترونیکی او را در زیر نوشته‌اش چاپ کنیم، اینکار تنها و فقط و فقط با مسئولیت خود طرف خواهد بود و ما در این زمینه هیچ مسئولیتی تقبل نمی‌کنیم.

سؤال: چرا سه کاف را هفتگی و یا بطور روزانه منتشر نمی‌کنید؟

پاسخ: به بخشی از این سؤال در شماره ۱۱ هم پاسخ گفته‌ایم اما اینجا اضافه کنیم که ما بیشتر از این نمی‌رسیم تازه توی همین‌اش هم مانده‌ایم. ما روزی ده تا دوازده ساعت خارج از خانه کار میکنیم که خرج زندگی خود را آوریم، بعدش خسته و کوفته که به خانه میرسیم، دیگر حوصله‌ای برای هیچ کاری باقی نمانده. تازه هر روز بطور متوسط حدود چهل ای میل به سه کاف میرسند، با انواع و اقسام سئوالات و درخواستهای نسبتاً خصوصی که بنا به قولی که به خود داده بودیم و باتوجه به اهمیتی که به خوانندگان مجله قائل هستیم، به تک تک این ای میل‌های رسیده، با دقت و حوصله جواب می‌دهیم. تازه زندگی خصوصی، مثل خرید کردن، جارو زدن، قدم زدن، با دوستان بیرون رفتن، سر زدن

به نزدیکان، خوابیدن، دیدن اخبار، خواندن کتاب یا روزنامه و..... را هم به اینها اضافه کنید، بعدش باید مطالب شماره جدید را هم تایپ کنیم. مگر چقدر می شود پشت کامپیوتر نشست و تایپ کرد. تازه هم دست فلج می شود و هم چشمان آدم به سوزش می افتند و هم امکان لخته شدن خون در بدن. آزمایشی هم که شده، تمام مطالب یک شماره سه کاف را روی کامپیوتر خود تایپ کنید تا ببینید که چقدر وقت میگیرد. با اینهمه هنوز کار ما تمام نشده، باید بدنبال یکسری مطالب خوب و یکسری مطالب درخواستی

خوانندگان هم بگردیم و از جایی پیدا کنیم و آنها را برای چاپ آماده نمائیم. بعدش مرتب کردن مطالب و عکسها و ارسال مجله روی شبکه.

با همه آنچه گفته شد، ما همچنان به ادامه انتشار سه کاف به شکل فعلی، مصمم هستیم و بدون شک برای ادامه کار، روی حمایت تک تک شما خوانندگان با وفا و صفای سه کاف حساب می کنیم، بخصوص روی آندسته از دوستانی که با ارسال مطالب، پاسخ دادن به سئوالات جنسی، تهیه مطالب علمی، و ارسال عکس، داستان، خاطره، انتقادهای سازنده و خوب و..... ما را مدیون خود کرده اند.

سئوال: چرا در سه کاف آگاهی آشنایی چاپ نمی کنید تا افراد با هم آشنا شوند؟

پاسخ: یکی به این دلیل که چاپ آدرس افراد در سه کاف ممکن است مشکلی برایشان ایجاد کند و ما این را

نمی خواهیم. از آن گذشته، چاپ آگاهی به این معنا است که ما یک بخش صفحه اصلی را به آگاهی آشنایی

اختصاص دهیم، که با طرح مجله ای بودن سایت نمی خواند.

سئوال: سه کاف را سیاسی نکنید. سایتهای سکسی کشورهای دیگر اصلا به سیاست نمی پردازند.

پاسخ: آخر چه چیز ما ایرانیان درست است که کار سه کاف هم درست باشد و فقط به مسئله خودش برسد. در کشورهای آزاد که اینگونه سایتهای زیاد هم هستند، دارندگان این سایتهای آزادانه آدرس پستی، فاکس و تلفن،

محلهای ملاقات و کلوبهای خود را هم دارند و حکومتشان در کار آنها دخالتی نمی کند. کدامیک از اینها

را ما میتوانیم داشته باشیم؟

این را هم پیشاپیش بگوئیم که درگیری اصلی سه کاف با فرهنگ خود ما ایرانیان است.

فرهنگ سرکوبگر

جنسی ما قرن ها تاریخ دارد و با آمد و رفتن حکومتها شدیدتر یا رقیقتر شده، اما تغییر چندانی نکرده است. به

همین علت، کار اصلی سه کاف کار فرهنگی است و در این راه همه سه کافی ها باید فعالانه شرکت کنند.

ما گفته ایم که سیاسی نیستیم، اما همه مسائلی که در سه کاف مطرح میشوند، بر خلاف تعلیمات آقایون است. و خود بخود یک نوع مقابله بوجود می آید. ما معتقدیم که اخلاق جنسی حاکم و قوانین مربوط

به مسائل جنسی در جامعه غلط هستند، سرکوبگرند و بر علیه آرزوها و امیال مردم اند، بهمین دلیل یک آلترناتیو در برابر آنها عرضه کرده ایم. آلترناتیو ما شامل بالا بردن آگاهی های جنسی مردم، آزادی انتخاب، حق لذت بردن از قوه جنسی بشرطی که به کسی ضرر نزند و آزادی کسی را محدود نکند، احترام به انواع گرایش ها و سلیقه های جنسی، آگاهی دادن درباره بیماریهای مقاربتی، لغو سنگسار، آزادی پوشش، رابطه آزاد دختر و پسر و... کجای اینها نادرست هستند؟ سه کاف به سیاست کاری ندارد، اما چه کنیم وقتی که حاکمیت در مسائل جنسی و خصوصی مردم دخالت میکند؟ خوب طبیعتا سه کاف که به این مسائل جنسی میپردازد، نمی تواند در برابر این تعدیهای حکومت سکوت کند که انگار نه انگار. این یعنی

سر خود را زیر برف بردن. و ما نمی خواهیم به خودمان و دیگران دروغ بگوئیم.

سؤال: چرا از عکسهای ایرانی بیشتر استفاده نمی کنید؟

پاسخ: به ما بگوئید که عکسهای ایرانی را از کجا بیاوریم. شما عکس خود را بفرستید، ما هم حتما چاپ خواهیم کرد. عده خیلی کمی از دوستان عکس خودشان را برای چاپ ارسال میکنند و ما از همانها استفاده می کنیم و هر وقت کم می آوریم، ناچاراً به سراغ عکسهای دیگر می رویم.

سؤال: چرا این همه تبلیغ بی دینی می کنید؟

پاسخ: ما هیچوقت تبلیغ بی دینی نکرده و نخواهیم کرد. اصلاً ما نگفته ایم که خود دین داریم یا بی دین هستیم. چرا که ما دین و مذهب را یک مسئله خصوصی و فردی میدانیم، یعنی یک رابطه عرفانی، شخصی و خصوصی بین فرد و خدایی که به آن اعتقاد دارد. و هیچ احتیاجی به ظاهرسازی یا فخر فروشی و خودنمایی ندارد. ما به اینگونه دین داری و اعتقاد مذهبی، کمال احترام را داریم. و اینگونه افراد در بین خوانندگان سه کاف هم کم نیستند، اما ما با هر دینی که بخواهد در حکومت و سیاست دخالت کند و بخواهد اخلاق و آموزه های خودش را بزور به مردم تحمیل کرده و محدودیتهایی را در زندگی مردم، تحمیل کند،

مخالف هستیم. حالا فرق نمی کند این دین اسلام باشد یا مسیحیت یا یهودیت و یا یک ایدئولوژی مثل کمونیسم و یا هر چیز دیگری. دین داری مخالف قوه و نیروی جنسی فرد نیست. و اگر یک فرد معتقد، بر اساس قرائت خودش از مذهبی که به آن اعتقاد دارد، میخواهد نیاز جنسی اش را بشکل خاص

خودش کانالیزه کند، ما مانعی نداریم اما چنین شخصی نباید توقع داشته باشد که همه مثل او رفتار کنند یا اینکه بخواهد برداشت و اعتقاد خودش را بزور به دیگران تحمیل کند. بقول معروف علی به دینش وعیسی به دینش. (یا موسی به دینش و عیسی به دینش)

به باور ما، حاکمان فعلی از دین اسلام سو استفاده کرده و برای انواع منافع خصوصی خود، این دین اکثریت

مردم کشور ما را به گروگان گرفته‌اند. به همین دلیل، هموطنان مسلمان ما باید بیش از هر کس دیگری از سو استفاده کردن از دین و مذهب خودشان توسط حکومت فعلی و از این طریق بدنام شدن اسلام، خشمگین بوده و با مقابله کردن با سو استفاده حکومت از اسلام، دین و مذهب خود را از گروگان بودن و بدنام شدن، در آورند.

سؤال: نوشته‌های سه کاف باعث از همپاشی کانون خانواده‌ها در ایران می‌شود و باعث می‌گردد که جوانان بجای گوش دادن به بزرگترها و استفاده از تجربیات آنها، همه چیز را از نو تجربه کنند و به خطا بروند و فرهنگ و گذشته خود را از یاد ببرند.

پاسخ: این سؤال بسیار مهمی است و احتیاج به یک پاسخ مفصل دارد. به همین دلیل بزودی در اینباره مطلبی در سه کاف چاپ خواهیم کرد.

سؤال: مطالب علمی در باره مسائل جنسی را در سه کاف بیشتر کنید.

پاسخ: راستش درخواستها در باره اینکه چه مسائلی باید در سه کاف مطرح شوند، بسیار متنوع‌اند، با اینهمه، مطالب علمی همیشه با استقبال خوانندگان مواجه میشوند و ما هم تقریباً در هر شماره مجله، یکی دو مطلب در اینباره چاپ میکنیم، اما عمده‌ترین مشکل ما در اینباره، عدم دسترسی به اینگونه مطالب است و اگر دوستان، خود، اینگونه مطالب را تهیه کرده و برای ما ارسال کنند، حتما چاپ خواهیم کرد. ما در یافتن مطالب علمی شدیداً به کمک احتیاج داریم. می‌دانیم که بسیاری از خوانندگان سه کاف امکان تهیه مطالب علمی خوب و یا ترجمه از زبانهای دیگر را دارند، بعضی‌ها هم کلی قول میدهند، اما اینگونه مطالب بندرت بدست میرسند.

سؤال: آیا این داستانهائی که در سه کاف چاپ می‌کنید، واقعیت دارند؟ گاهی به نظر می‌آید که همه مطالب توسط یک نفر نوشته می‌شوند.

پاسخ: داستانه‌ها و خاطراتی که در سه کاف چاپ می‌شوند، همه توسط خود خوانندگان ارسال شده‌اند و بهیچوجه نوشته یک فرد نیستند. به همین دلیل واقعی یا غیر واقعی بودن آنها را هم نمی‌دانیم، اما به نظر ما در بسیاری از نوشته‌ها میتوان قاطعی بودن فانتزی با واقعیت را دید. در شماره ۱۱ سه کاف هم به این مسئله اشاره کردیم و در آینده بیشتر به این خواهیم پرداخت.

سؤال: چرا شما بیشتر عکس زنان و دختران را برای مردها چاپ می کنید. زنان و دختران هم دوست دارند عکسهای لخت مردانه در سه کاف ببینند.

پاسخ: سه کاف به هیچ وجه قصد نداشته و ندارد که مختص مردان و پسران شود. اما باشما موافقیم که بیشتر عکسهای روی جلد مجله، عکس زن و یا دختر بوده. اما این خود انعکاس نابرابریهای موجود در اجتماع ما هستند و همینطور عدم شرکت فعالتر زنان در ارسال عکس، داستان و خاطره به سه کاف و یا تصور نادرست ارسال کنندگان عکسها که فکر میکنند سه کاف فقط مال مردان است و هنگام ارسال عکس،

فقط عکس زن و یا دوست دختر خود را ارسال می کنند.

اکثر مطلق عکسهای چاپ شده در سه کاف را خود خوانندگان ارسال کرده اند. نمونه هایی بوده که یک جفت که با هم رابطه دارند، ترجیح داده اند عکس زن را ارسال کنند و نه عکس مرد را؟؟؟؟ با اینهمه در طرح مسائل زن و مرد، ما در سه کاف بیشتر به مسائل زنان پرداخته ایم. ما قول میدهیم، تلاش کنیم که در عرصه چاپ عکس هم تعادلی ایجاد کنیم. اما تا بحال، خوانندگان زن و دختر، خودشان هم در ارسال مطالب، فانتزی، خاطره و... کوتاهی کرده اند.

سؤال: چرا عکسهای بیشتری در سه کاف چاپ نمی کنید و یا حتی یک گالری عکس درست نمی کنید؟

پاسخ: به این دلیل که فضای خرید شده برای سه کاف محدود است و چاپ عکس کلی فضا را اشغال می کند. از طرف دیگر اگر فضای موجود را به گالری عکس اختصاص دهیم، جایی برای خود مجله باقی نخواهد ماند یا اینکه باید مجبور شویم شماره های گذشته را پاک کنیم، در حالی که ما ترجیح میدهیم کل شماره های مجله در دسترس باشند بخصوص که هر روز تعدادی افراد تازه با سه کاف آشنا می شوند.

سؤال: چه کاری از دست ما برمی آید تا برای سه کاف انجام دهیم؟

پاسخ: همین نامه ها و پیامهای تشویق آمیز و حمایتی فراوانی که بدون استثنا هر روز دریافت می کنیم، مطالب و داستان و خبر و خاطره که خوانندگان ارسال می کنند، خود بهترین کمک است و مشوق ما در ادامه

انتشار سه کاف. بدون شک، بدون این حمایتها، اگر ادامه انتشار سه کاف نه ناممکن، که بسیار سخت و بی رونق می شد.

کمکهایی که ما به آنها نیاز داریم از این گونه اند: داستان، خاطره، سرگذشت، عکسهای خصوصی (هر دو جنس) برای مجله اخبار شهر و محل کار و زندگی اخبار دستگیری مردم به خاطر فعالیتهای جنسی، یا به هم زدن جشنها و شادیهای مردم، چگونگی سرپیچی مردم از سختگیریهای حکومتی و نیروهای انتظامی، مشکلات خصوصی و شخصی و فشار روانی-فرهنگی بر اقلیتهای جنسی، اخبار دور هم جمع شدن آنها و تشکیل گروههای حمایتی از همدیگر، مطالب و مقالات علمی در باره مسائل جنسی، و

کلا فرهنگ جنسی خود ما ایرانیان، کمبودها و نواقص این فرهنگ و راههای اصلاح آن، ارائه پیشنهادات برای طرح مسائلی که تاکنون به آنها پرداخته نشده، ما بخصوص به یکسری داستانها و خاطرات زن و شوهری

احتیاج داریم، کمک به یافتن پاسخ سئوالات خوانندگان،

معرفی سه کاف در مراکز گوناگون ایرانی در اینترنت و همینطور به دوستان و آشنایان ،

نوشتن آدرس اینترنتی سه کاف در جاها و محللهائی که امکانش را دارید، پرینت کردن مطالب

سه کاف و رساندن آن به دوستانی که به اینترنت دسترسی ندارند، صحبت با دوستان و نزدیکان در باره

مطالبی که در سه کاف منتشر می شوند و تلاش برای بالا بردن آگاهیهای عمومی درباره مسائل جنسی،

و هر گونه ابتکار دیگری که خود بهتر میدانید. و یادمان باشد که کل مشکلات و محدودیتها در عرصه

مسائل جنسی در اجتماع ما تنها و تنها از حکومت نیست، مشکل اصلی فرهنگ اجتماعی خود ما

ایرانیان است که باید نوسازی شود و این کار تک تک ماهاست و هر فرد سه کاف ای باید در این مورد

احساس مسئولیت کند.

شاد باشید

سه کاف